

نقد عقل مدرن با رویکردی زنانه‌نگر

مریم صانع‌پور*

چکیده

عقل انسان به عنوان وجه تمایز وی از حیوانات، اصلی‌ترین عامل شکل‌دهنده تمدن بشری بوده است و محرومیت از عقل به منزله محرومیت از حضور در فرآیند تمدن بشری تلقی می‌شود. در اسطوره‌های یونان باستان یعنی اولین زمینه‌های فرهنگی غرب زنان موجوداتی غیرعقلانی و احساسی توصیف می‌شدند. این طرز تلقی با فیثاغوریان که بنیانگذاران فلسفه یونان بودند ادامه یافت و سپس در تاریخ فلسفه غرب تا دوره روشنگری پیش رفت. به این ترتیب حوزه اجتماعی دوره روشنگری به مردان، و حوزه خانوادگی به زنان اختصاص یافت و عقل مردانه یکه تاز عرصه تمدن شد. با تولد و گسترش جنبش‌های فمینیستی فیلسوفان زنانه نگر پا به عرصه تفکر گذاشته‌اند و عقل مردم‌محور مدرن را مورد نقادی قرار داده‌اند. ایشان به بازخوانی تفکر فلسفی پرداخته‌اند تا زنان را از حاشیه به متن حیات انسانی وارد کنند و با ورود عقل مادرانه به نظریه پردازی‌ها و سیاست‌گذاری‌های اجتماعی، مهربانی و صلح را به جامعه بشری بازگردانند. در این مقاله پس از تحلیل عقل مذکر و نقادی آن توسط فیلسوفان زنانه نگر راهکارهای نظریه پردازان فمینیست تحلیل و ارزیابی می‌شود، و در نهایت معیارهایی برای عقلانیت ارائه می‌شود که از آسیب دوگانه انگاری انسان‌ها به عنوان سوژه / ابژه، من / دیگری، اصلی / فرعی، در امان باشد و طرحی همدلانه برای حیات انسان دراندازد.

کلیدواژه‌ها: عقل مردانه، عقل زنانه، اسطوره یونانی، فلسفه یونانی، مدرنیته، فمینیسم، مادرانگی.

۱. مقدمه

اسطوره های یونان باستان دارای رویکردی مردسالارانه بودند (Hamilton, 1969: 18-33; 36-39; 73) و این رویکرد تبعیض گرا، در تفکر فلسفی یونان باستان و سپس تا دوره روشننگری ادامه یافت. این نگاه مردسالارانه موجب شد تا عقل تمدن ساز اروپای مدرن، حوزه عمومی یعنی سیاست، اقتصاد، فرهنگ، و شهرنشینی را قلمرو مردان معرفی کند و زنان را به حوزه خصوصی براند. در سال های اخیر اما فیلسوفان فمینیست در اعتراض به مردسالاری اساطیری، فلسفی، الهیاتی، و تمدنی، به واکاوی مبانی نظری و عملی جامعه غربی پرداخته و عقلانیت را به عنوان شاخص ترین مؤلفه جوامع انسانی، مورد بازاندیشی قرار داده اند. ایشان تلاش کرده اند عقلانیت تمدن ساز را به گونه ای عادلانه تعریف کنند تا نه تنها زمینه ستم های جنسیتی برطرف شود، بلکه هیچ انسانی به بهانه نژاد، قومیت، ملیت، طبقه اجتماعی، دین یا فرهنگش، فرعی و حاشیه ای تلقی نشود و مورد ستم قرار نگیرد. در این مقاله نقادی و راهکارهای برخی فیلسوفان زنانه نگر برای حضور تعیین کننده زنان در عرصه اجتماعی و نقش سازنده ایشان در شکل دهی عقلانیت تمدن ساز بررسی می شود.

۲. زن در اسطوره های یونان باستان

زن در فلسفه غربی تحت تأثیر اسطوره های یونانی مظهر تاریکی، فساد، غیرمعقولیت و گمراه کنندگی معرفی شده است و در مقابل، مرد موجود استدلال کننده، مظهر معقولیت و نماد هدایت گری قلمداد شده است (Lloyd, 1993:3) به عنوان مثال افسانه های آفرینش از عصر طلایی حکایت می کنند که شادی بر عالم حکمفرما بود زیرا مردان بر روی زمین می زیستند و هیچ زنی وجود نداشت. سپس زئوس برای مجازات پرومته که آتش را از خدایان دزدیده و به زمین آورده بود، موجودی شرور اما ظاهراً دوست داشتنی از جنس ایشان به نام پاندورا (Pandora) آفرید که منع همه بدبختی های انسان بود و آرامش و آزادی مردان را سلب می کرد (Hamilton, 1969:73) در اسطوره های خدایان نیز نقش اداره جهان بر عهده ایزدان مذکر بود و ایزدبانوان فقط در حاصلخیزی طبیعت و باروری زنان ایفای نقش می کردند. علاوه بر این در اسطوره های پهلوانی زنان هرگز نمی توانستند پهلوان باشند. زیرا عموماً موجوداتی غریزی و ناقص العقل معرفی می شدند که مردان را به ابتذال و زشتی سوق می دادند اما در مقابل، مردان

اسطوره‌ای، عموماً با قدرت جسمانی و توانایی عقلانی شان زنان در بند را نجات می‌دادند. (Harding, 1993: 5) به طور کلی اسطوره‌های یونانی زنان را مظهر ماده کدر، متعفن و شهوانی معرفی کرده اند، و مردان مظهر معنا، خوشبویی و نورانیت قلمداد شده اند. و ملاحظه می‌شود همانگونه که ادیپ اسطوره ای می‌بایست خود را از اغواهای زنانه حفظ کند، هاملت شخصیت افسانه ای شکسپیر در قرن شانزدهم نیز باید از فریبکاری‌ها و وسوسه‌های گمراه کننده زنانه برحذر باشد تا بتواند به طرف معنویت آسمانی که در ورای زنانگی است بالا رود. در این نگرش، جسمانیت مترادف زنانگی است، و زن مظهر گناه تلقی می‌شود؛ اما مرد که خود را مصداق خیر می‌داند برای ارتقاء به درجات عالی خیر و فضیلت و نیز رهایی از شرور، جسم مادیش را به زن فرافکنی می‌کند. (Campbell, 1973: 116-123) در نتیجه زنانگی مترادف ماده ظلمانی و غرایز جسمانی معرفی می‌شود، و مردانگی مترادف معنویت نورانی تعریف می‌گردد.

۳. عقل مذکر در فلسفه غرب

طبق نظریه کارل یونگ انسان پدیده ای تاریخ مند است که مراحل قبلی توسعه روان جمعیتی اش را در ناخودآگاهش حفظ کرده است (Jung, 1964: 107) بر این اساس نگرش زن گریزانه اسطوره های یونانی در فلسفه یونان باستان نیز ادامه یافت چنانکه مقولات فلسفی فیثاغوریان (حدود ۵۷۰ ق م) در یک دوگانگی متقابل، به قرار زیر تعریف شدند: محدود / نامحدود؛ زوج / فرد؛ کثیر / واحد؛ چپ / راست؛ زن / مرد؛ متغیر / ثابت؛ کج / مستقیم؛ ظلمت / نور؛ شر / خیر؛ مستطیل / مربع.

در این مقولات فلسفی زن در گروه ظلمت، شر، محدود، کج، چپ و... قرار گرفت و مظهر بی‌نظمی، تاریکی، فساد، غیر معقولیت و انحراف تلقی شد. و از همان آغاز شکل‌گیری مطالعات فلسفی ماده منفعل، مونث معرفی شد و صورت فعال، مذکر تعریف شد. (Lloyd 1993: 3; 1996: 437-53) همچنین عقل مذکر در تضاد با زنانگی قرار دارد و ایمان ادیسه (Odysseus) در اسطوره‌های زنانه مانند پنلوپه (Penelope)، ارنس (eirens) و سیرنس (Sirens) ترسیم شده است. (Anderson 1998: 100)

این جریان در تاریخ اندیشه غرب همچنان ادامه یافت و در نظریه های فلسفی دکارت، بیکن، و کانت نیز عقلانیت مترادف مردانگی تعریف شد. (O' Neill 1989 : 3-27) بر این اساس ذهن دارای شأنی برتر است و جسم از شأنی فروتر برخوردار می‌باشد و با توجه به

ترادف زنانگی و ماده جسمانی؛ و در مقابل ترادف مردانگی و معنای روحانی - که از اسطوره‌ها و فلسفه یونان باستان به ارث رسیده بود و در فلسفه دوره نوزایی غرب نیز استمرار یافته بود - فلسفه پس از رنسانس نیز تحقیر ماده جسمانی را به صورت تحقیر زنانگی؛ و تعظیم معنای روحانی را به صورت تعظیم مردانگی نمایش داده است (Pateman, 1988: 29) و از این رو نظام اجتماعی مدرن، مردان را اصلی و زنان را فرعی ترسیم کرده است. شأن تبعی زنان در چنین گفتمانی موجب شده تا آزادی‌های مدنی در تمدن سازی مدرن، فقط حقوق شهروندی مردان را لحاظ کند و از حقوق زنان غفلت نماید. (Ibid:1-2)

۱.۳ چالش‌های عقل ابزاری

نیکولسون عقل ابزاری دوره روشنگری را در ایجاد این فضای تقابلی دخیل می‌داند و می‌نویسد: عقل جوهری (intellect) که از طبیعت استعلا دارد، کلی و مستقل از تجارب جسمانی، تاریخی، اجتماعی است و بر تولید معرفت زمان‌مند و گذرا تاثیر نمی‌گذارد بنابراین عقل ابزاری مهم ترین نقش را در حیات اجتماعی را به عهده دارد. به عقیده او ویژگی‌های عقل ابزاری عبارتند از:

- ۱) عقل ابزاری در یک خویش‌منسجم متعین شده که خود را از دیگران، و از طبیعت برتر می‌داند و به خود حق می‌دهد از آن هابره برداری کند؛
 - ۲) عقل ابزاری معرفتی حقیقی، کلی، و غیرمتغیر از انسان و طبیعت عرضه می‌کند؛
 - ۳) عقل ابزاری با خودسالاری، و آزادی تناسب دارد.
 - ۴) برای یافتن حقیقت باید مطیع عقل ابزاری بود، آزادی نیز با نتایج استفاده از عقل ابزاری سازگار است.
 - ۵) حقیقت و پیشرفت، متناسب با عقل ابزاری تفسیر می‌شوند؛
- (Nicholson, 1990: 42).

فیلسوفان زنانه نگر (Lovibond, 1994; Benhabib, 1995) ثنویت عقل دوره روشنگری را شامل ثنویت میان مرد/زن می‌دانند که میراث اسطوره‌شناسی و فلسفه یونان باستان است اما این فیلسوفان برخلاف پسامدرن‌ها، عقل را به عنوان یک ابزار فلسفی رها نمی‌کنند بلکه به اصلاح این تصویر تحریف شده از عقل می‌اندیشند.

نگرش‌های مختلف فمینیستی، راه حل‌های مختلفی را در این جهت ارائه می‌کنند از این قبیل:

۱. فمینیست‌های رادیکال اصولاً عقلانیت اقتدارگرا را به علت مردمحوری‌اش تکذیب می‌کنند؛
۲. فمینیست‌های محافظه‌کار، بجای تکذیب، به تخریب ساختارهای مردسالارانه می‌پردازند؛
۳. فمینیست‌های شکاک در صدد وضع قواعدی هستند تا عقل از مغالطه‌ها و اعتقادات مردسالارانه استعلا یابد (Anderson, 1998: 30-31)

۲.۳ معرفت‌شناسی مردمحورانه

مدل طبیعی معرفت مردمحورانه، تولیدکننده «علوم مردانه» تحصیل‌گرایانه‌ای است که ابژه انسانی را به یک ابژه فیزیکی، روانشناسانه، رفتارگرایانه، جامعه‌شناسانه به گونه‌ای آماری، و نیز یک ابژه تاریخ‌نگارانه تقلیل می‌دهد، از ویژگی‌های تعیین‌کننده سوژه‌های متکثر انسانی که دارای شرایط درونی و بیرونی متفاوتی هستند غفلت می‌کند و نیز ویژگی‌های جنسی و جنسیتی زنانه را مورد غفلت قرار می‌دهد. در نتیجه سوژه‌های معرفت به علت فقدان ابزار شناخت خودشان، نمی‌توانند تاریخ و محتوای خود را بشناسند؛ حتی «تاریخ نظریه‌ها» نیز از «خود - معرفتی» ناتوان است. بر این اساس تمایز میان معرفت «محض» و «کاربردی» یا تمایز میان «علم» و «تکنولوژی» مطرح می‌شود.

اما فیلسوفان زنانه نگر معتقدند معرفت‌ها، چشم‌اندازها، و نقطه نظرات افراد مختلف با یکدیگر تفاوت دارند از این رو نمی‌توان معرفت‌های متنوع را به یک مدل معرفت‌شناسی واحد تقلیل داد؛ مدل واحدی که ویژگی‌های زنانه، هیچ‌جایگاهی در تدوین آن ندارد. درحالی‌که پذیرش یک گروه نامتجانس تأثیرات - گاه عقلانی و کلی، و گاه جزئی و خاص - جهت تولید معرفت واقعی ضروری است.

مهم‌ترین بحران عقل مدرن، ممکن نبودن تصمیم‌گیری‌های عقلانی، در موقعیت‌های متفاوت، از میان روش‌ها و پارادایم‌های مختلفی است که توجیه عقلانی نشده‌اند (Grosz, 1993: 189-194)

۴. نقد عقل مدرن توسط فیلسوفان زنانه‌نگر

۱.۴ روش تلفیقی فیلسوفان زنانه‌نگر

هر چند فیلسوفان فمینیست را نمی‌توان پسامدرن تلقی کرد اما ایشان جهت رفع چالش میان عقلانیت تمدن ساز با ویژگی‌های زنان، از پسامدرن‌هایی چون دریدا بهره می‌جویند و همانند او معتقدند سوژه مدرن مانع ورود تمایلات و عواطف به حوزه عقلانیت شده است. متفکران زنانه‌نگر فقدان عواطف زنانه را در حوزه عمومی از معضلات مدنیت دوره روشنگری و به تبع آن دنیای مدرن می‌دانند. در این رویکرد ماده و جسمانیت از ورود به حوزه معنا و صورت منع شده و راه ورود کثرات به حوزه وحدت مسدود است (Anderson, 1998: 60). نقش میل ناخودآگاه فروید در ورشکستگی سوژه عقلانی نیز مورد الهام فلسفه‌های فمینیستی است، به ویژه آنجا که میل قادر است عقل و سوژه متفکر را از مرکزیت خارج کند؛ (ibid:61-66). فیلسوفان فمینیست همچنین از اصطلاحات پسا ساختارگرایان مانند ضرورت غیر متمرکز کردن عقل و نیز مرگ سوژه عقلانی بهره می‌جویند (Flax, 1990:37-4).

به نظر پاملا اندرسن استدلال هور کهایمر (Horkheimer) و آدورنو (Adorno) مورد توجه فیلسوفان فمینیست قرار گرفته آنجا که می‌گویند فیلسوف مدرن، تاریخ فلسفی را براساس عقل ابزاری و در تقابل با عقل ارسطویی شکل داده است. زیرا در فلسفه مدرن غایت عقل ابزاری، حسابگری است؛ برخلاف عقل جوهری که آزادی را در جستجوی عدالت و برابری تعریف می‌کند. بنابراین تناقض مدرنیته از آنجا آغاز می‌شود که نظریه پرداز فلسفی، با عقل ابزاری هم به دنبال آزادی و هم به دنبال تسلط بر طبیعت است، در حالی که عقل جوهری در جستجوی آزادی محض، به انکار طبیعت می‌پردازد و همه این امور فلسفی به علت سوژه مرکز بودنشان، فقط به مردان تعلق دارند (Anderson, 1998: 100) فیلسوفان فمینیست سوژه معرفت مدرن را مورد انتقاد قرار می‌دهند و بحران در حوزه‌های مختلف حیات اجتماعی را حاصل انحصارطلبی، تمرکزگرایی و مردمحوری سوژه عقلانی می‌دانند. ویژگی‌های سوژه مدرن از نظر این منتقدان عبارتند از:

۱. سوژه مدرن در حالی که ادعای غیرجسمانی بودن و غیرمرئی بودن دارد اما شرایط بومی خاستگاهش یعنی فرهنگ اروپایی را با خود حمل می‌کند و نیز با وجود ادعای غیرجنسیتی بودن مبتنی بر جنس و جنسیت واضعانش یعنی مردان سفید پوست است. از

این رو از این رو تعصبات فرهنگی و جنسیتی سوژه عقلانی، فرهنگی مردسالارانه و اروپامحورانه را شکل داده که در تقابل با فرهنگ های غیر اروپایی، نژادهای غیر سفید پوست، و جنس و جنسیت زنانه قرار دارد؛

۲. بر اساس استدلال بالا، سوژه عقلانی، با وجود ادعای فرافرهنگی، فرانژادی و فراجنسیتی اش، خود را فاعل معرفت معرفی می کند و سایر فرهنگ ها، نژادها، و جنسیت زنانه را متعلق معرفت یعنی ابژه تعریف می نماید و برای سوژه تعمیم پذیر احاطه ای استعلایی بر ابژه های مکانمند و زمانمند قائل می شود و علاوه بر سایر دوگانگی های سوژه لامکان - لازمان / ابژه مکانمند زمانمند، است معضل دوگانگی سوژه مردانه / ابژه زنانه را نیز ایجاد می کند؛ (Anderson, 1998:51).

۳. هر چند سوژه مدرن ادعای فراتاریخی و فراجغرافیایی بودن را دارد اما به قول ادوارد سعید همواره اقتدارگرایی معرفت شناسانه تاریخ و جغرافیای سوژه غربی بر دیگران اعمال شده است (Said, 1978:288) و این اقتدارگرایی غربی / غیر غربی، در حوزه مردانگی / زنانگی نیز اعمال شده است در حالی که باید توجه داشت سوژه های تعقل کننده تابع شرایط تاریخی، جغرافیایی و جنسیتی شان هستند و تعمیم پذیری یک شرایط خاص به اقتدار آن شرایط بر دیگران خواهد انجامید و ایجاد بحران خواهد کرد.

۴. کانت می خواست سوژه معرفت، واحد، متجانس، و منسجم باشد، اما چنین وحدت و تجانسی از زمان کانت تا کنون، مورد کشمکش فلاسفه واقع شده است (Anderson, 1998:51).

۲.۴ نقد دوگانگی ذهن و جسم

فیلسوفان فمینیست بحران روش شناسانه عقل مدرن را معلول شکاف میان ذهن و جسم می دانند و معتقدند این دوگانگی به ناتوانی معرفت تجربی از درک فرآیندهای مادی انجامیده است. در این طرز تلقی نقش جسم در تولید معرفت نادیده گرفته شده در حالیکه اگر جسمانیت شرط معرفت باشد نقش ویژگی های جنسی نیز باید در معرفت لحاظ شود (Grosz, 1993: 187-189) فیلسوفان زنانه نگر با تکیه بر نقش جسم در تولید معرفت می کوشند شکاف عقل / تجربه، ذهن / جسم، خویشتن / دیگری، و عقل / احساس را پر کنند.

شایان ذکر است که در گفتمان مدرنیته تمایز میان مرد/ زن، زیست‌شناسانه بود. در این گفتمان وحدت گرایانه، ذهن متناسب با مردانگی، و جسم متناسب با زنانگی معنا شد. در حالی که توسعه مفاهیم متنوع انسانی مستلزم توجه به تفاوت‌های فرهنگی، طبقاتی و نژادی سوژه‌ها - خواه زن و خواه مرد- بوده است.

دو رویکرد نسبت به جسم وجود دارد:

اولین رویکرد (جسم را چارچوبی می‌داند که حقوق و ارزشهای اجتماعی براساس آن توصیف می‌شوند؛

دومین رویکرد) به وسعت تجربه «جسم زنده» و گذشته روانشناسانه یا ذاتی جسم اشاره می‌کند.

طبق آموزه‌های مدرنیته هرگاه اولین رویکرد، بدن را به مثابه پدیداری اجتماعی تحلیل کند؛ دومین رویکرد، آناتومی بدن را ابژه معرفی می‌کند و در نتیجه دوگانه‌های زیر شکل می‌گیرند: درون/ بیرون؛ سوژه/ ابژه؛ فعال/ منفعل؛ واقعیت/ خیال؛ عمق/ قشر. در این دوگانه‌ها، بدن بین یک درونی روانشناسانه، و یک بیرونی سیاسی - اجتماعی واسطه شده است (Grosz, 1993: 199). حال اگر معرفت، معنا و قدرت، بدن‌ها را نادیده بگیرند، تحت شرایط معین، این بدن‌ها تبدیل به پایگاه‌های نزاع و مقاومت می‌شوند (Ibid).

در اولین رویکرد (الیزابت گروس از فروید کمک می‌گیرد که جسم را یک هویت واحد، و نتیجه‌نهایی فرایندی می‌داند که «خویشتن» آدمی را می‌سازد. بنابراین خویشتن آدمی فقط نتیجه یک نظم زیست‌شناسانه نیست بلکه حاصل ملاحظه روانشناسانه نسبت به «کودک طبیعی» است. خویشتن صرفاً یک موجود سطحی نیست بلکه یک فرافکنی سطحی است؛ خویشتن، تصویر دلالت جسم برای سوژه است؛ خویشتن، توهم، تخیل، میل و عملکرد حس است (Ibid, 200). گروس همچنین به «لاکان» و «مرلو پونتی» استناد می‌کند که خویشتن را مبتنی بر خودشیفتگی واسط بین احساسات جنسی و هویت شکل گرفته می‌دانند. برای لاکان خویشتن یک آناتومی نشأت گرفته از توهم بدن است (Ibid, 201).

در دومین رویکرد یعنی «بدن جنسی شده» اختلاف‌های جنسیتی به نحو اجتماعی تحقیق، تولید، و تنظیم می‌شوند و نمودهایی اجتماعی دارند. بنابراین جسم، پوششی خنثی نیست بلکه مستلزم جداول گونه‌نگارانه مختلفی است که به معانی مرتبط با ماده جنسی‌اش، اشاره می‌کنند. مثلاً در یک فرهنگ مردسالارانه مشخصات زنانه، ناهنجار و ناقص، و مشخصات مردانه، بهنجار و کامل تلقی می‌شوند. بنابراین اگر بدن‌ها، ابژه‌های قدرت و

پایگاه‌های اجتماعی باشند، اشکال مختلف جنسی، تأثیرات مختلفی بر فهم قدرت، معرفت و فرهنگ می‌گذارند.

۳.۴ نقد فروکاهش مردانگی به ذهن، و فروکاهش زنانگی به جسم

در فلسفه غرب مردان نقش داندنه‌ها، و تولیدکنندگان تفکرات، مفاهیم، و ایده‌های فراجنسی را بازی می‌کنند؛ درحالی‌که ویژگی‌های جنسی‌شان، از معرفت، حذف شده‌است و در عوض جسمانیت خود را به زنان فرافکنی کرده‌اند. به این ترتیب زنان، نقش بدن مردان را بازی می‌کنند و به این ترتیب حتی جنسیت زنانه‌شان در جنسیت مردانه استحاله می‌شود. در دوره مدرن زنان مظهر جسمانیت، و تمایلات جنسی تلقی شده‌اند و معرفت امری مذکر معرفی شده‌است. در این رویکرد نه فقط زنان سوژه معرفت عقلانی نبوده‌اند بلکه به عنوان ابژه معرفت نیز، از تصمیم‌گیری درباره خودشان، غایب بوده‌اند. (Alcoff, 1993: 202-6) فمینیست‌ها معتقدند به دنبال چنین نگرشی، استفاده ابزاری از زنان رواج یافته و عقلانیت، قضاوت نقادانه، و فضایل انسانی، یعنی «خرد عملی» در زنان نابود شده‌است. فلورانس نایتینگل معتقد است زنان همه هم‌شان را صرف زندگی مردان و ارضاء امیالشان کرده‌اند و از حضور در صحنه‌های اجتماعی محروم هستند درحالی‌که افکار و آرمان‌های زنانه در زمینه‌های فرهنگی، سیاسی، و اجتماعی شکل می‌گیرند و توسعه می‌یابند. برخی اعلام کرده‌اند عقل زنان فقط جزئیات را درک می‌کند. مردان پدران حیات، و زنان یکی از شرایط تولید حیات هستند. عقل مذکر دوره روشنگری معتقد است هیچ زنی نمی‌تواند فیلسوفی مانند نیچه شود زیرا از قدرت تحقیق و شور معرفت بی بهره است بنابراین دختران باید فرمانبردار باشند (Ben Habib, 1995: 96-100)

پارسونز نیز در نقد فروکاهش مردانگی به ذهن، و فروکاهش زنانگی به جسم می‌نویسد طبق نظریه‌های کانت، راولز، گویرت (Gewirth) و نگل (Nagel) ساختار تفکر اخلاقی ما ملاک‌های ارزش را که عقلانی و مستقل از جسمانیت هستند، فی نفسه، رشد می‌دهد؛ در این طرز تلقی، اشخاص، فاعل‌های بالقوه، یا انگیزه‌های انجام عمل اخلاقی هستند اما در اخلاق سارتری مسئله انتخاب آزاد مطرح می‌شود. بنابراین اگر اخلاق بر اراده، انتخاب، ارزش دادن، و استدلال عملی انسان مبتنی است، در این صورت ارزش دادن، امری شخصی است و با تعریف انتزاعی نمی‌توان ممنوعیت زنان از فعالیت‌های اجتماعی را اثبات کرد. پس اگر عقل برای همه انسان‌ها قابل دسترسی است، فروض زیر ابطال می‌شود که:

اول) طبیعت منحصر به زنانگی باشد؛

دوم) زنان به منزله جسمانیت و جنسیت انسان تلقی شوند؛

سوم) زن «دیگری» و ابژه شناخت مردان معرفی شود.

درحالی که طبق آموزه های دوره روشنگری توانایی تفکر برای انسان، امری فراجنسیتی، یعنی در ورای زندان جسم، اعم از زنانه یا مردانه است؛ و بر همین اساس انسان عاقل می‌تواند به حقایق بی‌زمان عقیده داشته باشد و درباره آن‌ها گفتگو کند. (Parsons, 1987: 380-400) فیلسوفان فمینیست در انتقاد از مردانه بودن عقل سیاسی و عقل اخلاقی در فلسفه سیاسی مدرن می‌پرسند:

۱. آیا تمرکز مدرنیته بر حوزه عمومی، ارزش های هسته ای فلسفه اخلاق و سیاست را منحرف نکرده است؟

۲. آیا باید همچنان، نظریه های فلسفی در جهت انطباق زنانگی با حوزه خصوصی یعنی خانواده گسترش یابند و به این ترتیب زنان را از حضور تعیین کننده در حوزه عمومی منع کنند؟

۳. نظریه های متمرکز بر جنس زیستی زنانه، تا چه حد بر مردانه بودن حوزه عمومی تاثیر گذارده است؟

۴. میان سوگیری های جنسی و معرفت چه ارتباطی وجود دارد؟

۵. آیا سوگیری های جنسی به انتزاعی شدن معرفت می انجامد و یا اصولاً امکان معرفت را سلب می کند؟

سوالات بالا مسائل اخلاقی و معرفت شناسی فمینیستی را در دهه ۱۹۸۰ شکل داد.

۵. خارج کردن زنان از متن تفکر فلسفی و علل آن

استون در انتقاد از مردانه بودن فلسفه های مدرن می نویسد در میراث فلسفی موجود تقریباً همیشه از به رسمیت شناختن فیلسوفان زن اجتناب شده است تا جایی که تاریخ فلسفه زنان فیلسوفی چون آنه کانوی (Anne Conway) (۱۶۳۱-۱۶۷۹)، مارگارت کاوندیش (Margaret Cavendish) (۱۶۲۴-۱۶۷۴)، سیمون دو بووار (Simone de Beauvoir) (۱۹۰۸-۱۹۸۶) و هانا آرننت (Hannah Arendt) (۱۹۰۶-۱۹۷۰) نادیده گرفته و ایشان به ناچار در گروه های نویسندگان جای داده شده اند.

کانت فیلسوف دوره روشنگری نیز با یک جانبداری مردمحورانه، زنان اندیشمند را به جنس زیستی تقلیل داد و نوشت «زنان از کتاب مانند ساعت شان استفاده می کنند تا به چشم بیایند» (Kant, 1798:171).

برخی فلاسفه زنانه نگر به ریشه یابی این گفتمان های مردسالاران همی پردازند و این نگرش را معلول دو جریان معرفی می کنند:

جریان اول) به قول فیلسوف روان تحلیل، نانسی چودورو (Nancy Chodorow) در ۱۹۷۸ حاصل این امر است که همه زنان معمولاً به خانه داری و بچه داری اشتغال داشته اند و همه مردان تقریباً در خارج از خانه اشتغال داشته اند. همین امر موجب شده مادران پسرانشان را مستقل از خود، یعنی برای حوزه عمومی تربیت کنند، و دخترانشان را وابسته به خود یعنی برای حوزه خصوصی تربیت کنند؛ در نتیجه شخصیت و راه های تفکر مردان در موقعیت هایی میان ذهن / جسم، عقل / احساس، خویشتن / دیگران شکل گرفته است. جریان دوم) به قول نانسی هارتساک معلول یک رویکرد ذاتگرایانه است که از مسئولیت پذیری ذاتی مردان برای رفع نیازهای معیشتی خانواده شان حکایت می کند و از این رو مردان را نیازمند یک آرمان تجریدی و انتزاعی معرفی می کند که در فلسفه اظهار می شود. (Hartsock, 1983:241)

۶. نقد معرفت شناسی مردمحورانه

دونا هاراوی معرفت شناس زنانه نگری با رویکرد پسا مدرن است وی عقیده دارد چشم اندازه های جانبدارانه ای وجود دارند که هر چند برخی ابعاد واقعیت را دارند اما نسبت به «دیگران» یعنی فرهنگ های غیرغربی ظالمانه هستند زیرا هرگز تلاش نکرده اند تا از زاویه دید دیگران نگاه کنند (Haraway, 1991:192) بنابراین جانبداری های معرفتی موجب قدرتمندی عده ای، و ناتوانی عده ای دیگر می شود.

این سوگیری ها اگر مردسالارانه باشند می توانند در علوم تجربی، دانشمندان را به شواهدی غیرمعتبر سوق دهند و به تحریف واقعیت منجر شوند. برای مثال زیست شناسان در مورد تولید مثل، اسپرم را فعال (و انتخاب کننده) و اوول را منفعل (و انتخاب شونده) معرفی کرده اند در حالی که برخلاف ادعای ایشان، اوول دست به گزینش فعالانه می زند و اسپرم را در بر می گیرد. (Biology and Gender Study Group:177 cited in Stone, 2007:26-7)

بنابراین فیلسوفان علم فمینیست باید به بازاندیشی زیست‌شناسی جنسی دست زنند. استون از هلن لونجینو (Helen Longino) ۱۹۹۰ نقل می‌کند که علوم باید دموکراتیک باشند تا قدرت‌های اقتدارگرا به لحاظ فرهنگی، نژادی، و جنسیتی در جامعه ایجاد نشوند. در این راستا باید پژوهشگران با سوگیری‌های متفاوت، به گونه‌ای نقادانه علوم مختلف را مورد بررسی قرار دهند و سوگیری‌های یکدیگر را آزمایش کنند تا منشأ خطاها را بیابند و علوم تجربی را از خطا مصون دارند. (Stone, 2007: 23-28)

۷. راه‌کارهای معرفت‌شناسانه خروج از مردمحوری عقل مدرن

بحران عقلانیت مدرن به همان اندازه که از عدم کفایت عقل در مورد عینیت و بی‌غرضی سخن می‌گوید، به همان اندازه نیز کفایت عقل را در مورد اصول خودش (چون انسجام و بساطت) زیر سؤال می‌برد. در این طریق، عقلانیت تجربی با رویکردی رئالیستی، زنانگی را مساوی با غیرعقلانیت معنا می‌کند اما آیا غیرعقلانیت مؤنث می‌تواند شرط مادی عقلانیت سوژه مذکر، و نیز دربردارنده شرایط زیست‌شناسانه، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی آن باشد؟ در فلسفه مدرن، هرچند زنانگی به صورت نمادین از شرایط مردانه عقل خارج شده است، اما همین زنانگی، به منزله ماده برای صورت سوژه مردانه تلقی شده است به این ترتیب در یک تعبیر سوژه مردانه بدون ماده زنانه محقق نمی‌شود و به این اعتبار عقل مردانه کاملاً وابسته به زنانگی است. (Anderson, 1998, 17) بر اساس چنین استدلالی سوژه عقلانی درحالی‌که نیازمند به ماده می‌باشد، خود را غیرجسمانی فاقد ماده معرفی می‌کند. (ibid: 42) اندرسون سه راهکار برای مقابله با معرفت‌شناسی مردسالارانه ارائه می‌دهد که عبارتند از:

۱. پاکسازی عقل از جنسیت؛
 ۲. تأکید بر اختلافات ملموس و مادی افراد بشر با یکدیگر؛
 ۳. واژگون کردن عقل به عنوان امری مردانه و مردسالار (ibid: 27)
- در صورت اول یعنی پاکسازی عقل از جنسیت می‌توان برای مقابله با عقل مذکر، تعبیری غیرجنسیتی از عقل ارائه داد اما این امر مانع بی‌عدالتی نمی‌شود، زیرا عواطف زنانه در بررسی عقلانیت، نادیده گرفته شده است بنابراین باید به راهکاری اندیشید که در عوض حذف جنسیت از عقلانیت، با ملاحظه جنسیت، راه‌حلی برای این مشکل پیشنهاد کرد.

در صورت دوم یعنی تأکید بر تنوعات بشری) اختلافات جنسیتی به نحوی وجودشناسانه در نظر گرفته می شود تا :

صورت سوم یعنی مردمحوری عقلانیت) متغی شود (ibid: 4-6)

اندرسون بدین منظور و به عنوان یک فیلسوف دین فمینیستی با سوالاتی عقلانیت مردسالارانه فلسفه دین را مورد انتقاد قرار می دهد. او می پرسد اعتقادات چه کسی توجیه کننده دلایل عقلی برای ایمان دینی است؟ این اعتقادات برای چه کسی ساخته شده است؟

اندرسن معتقد است باید خداپرستان خود را به عنوان «دیگری» حاشیه ای شده بازسازی کنند تا:

۱. عواطف زنانه لحاظ شود؛

۲. بازسازی «دیگری» خارج از مرزهای مردسالارانه صورت گیرد تا هویت «دیگری زنانه» نیز ملحوظ گردد.

لونجینومی نویسد شش ویژگی مبنایی معرفت شناسی فمینیستی عبارتند از: کفایت تجربی؛ بدیع بودن؛ عدم تجانس وجودشناسانه؛ پیچیدگی ارتباط؛ کاربردی بودن جهت احتیاجات جاری انسان؛ و توزیع عادلانه قدرت. این ویژگی ها زنان را با زنانگی شان وارد حوزه های معرفت شناسانه می کنند. (Longino, 1990: 62)

۱.۷ راهکار عینیت قوی

راهکار عینیت قوی موجب می شود تا اعتقادات عقلی دربردارنده همه جنبه های مادی و صوری عقل، خواسته، و تمایل باشد؛ بدون آنکه چشم اندازهای یک جنس، نژاد، قوم، و طبقه نسبت بر سایر چشم اندازها برتری داشته باشد (Anderson, 1998: 15). اندرسن با استفاده از اسطوره، قالبی معرفت شناسانه، زبان شناسانه، تاریخی، اجتماعی، و سیاسی را برای مطالعه و اظهار اشکال زنانه عقلانیت پیشنهاد می دهد (Ibid, 21). او برخلاف پسامدرن ها، ضدیتی با معرفت شناسی ندارد و معتقد به استفاده خودسرانه از عقل نیست بلکه برای عواطف زنانه ارزشی بیش از عقلانیت فاقد عاطفه قائل است. (Ibid, 30)

علاوه بر اهمیت عواطف در طراحی عقلانیت زنانه نگر، فیلسوفان زن برای اخلاق و عدالت نیز ارزش فراوانی قائلند در حالی که فیلسوفان دوره روشنگری در طراحی آرمان

خیر و قدرت متعالی، برای مرد سفیدپوست اروپایی اصالت قائل شده‌اند و این امر به تبعیض‌های جنسی، نژادی، و طبقاتی انجامیده است. همچنین در اسطوره‌های غربی «دیگری زنانه» موجودی آسیب‌پذیر، ضعیف، و فرومایه تلقی می‌شد. در کلام تجربی نیز، زنان با هیجان، و امیال نامعقول جنسی مساوی گرفته شده‌اند؛ اموری که به عقیده پیروان آگوستین گناهان را تشکیل می‌دهند. (Anderson 1998,33)

اندرسن چارچوب‌های معرفت‌شناسی فمینیستی را برحسب عینیت قوی مورد بررسی قرار می‌دهد و معتقد است معرفت‌شناسی تجربه‌گرایانه سعی می‌کند جانبداری‌های جنسیت‌گرایانه را از مفاهیم و نتایج تجربه‌گرایی حذف کند بنابراین به تحریف حقایق منجر می‌شود. در مقابل، معرفت‌شناسی «ساختارشکن» (Post Structuralist)، معرفت‌شناسی دوره‌روشنگری را متناقض می‌داند زیرا از طرفی سوژه را در مقابل طبیعت قرار می‌دهد و از طرف دیگر سوژه را غیرجسمانی می‌داند. (Ibid, 68). معرفت‌شناسی دیدگاهی فمینیستی نیز به منظور مواجهه با تعصب جنسیتی فراگیر، عینیت ضعیف علم و تجربه‌گرایی مدرن را مورد انتقاد قرار می‌دهد و از عینیت قوی دفاع می‌کند تا بتواند عقلانیت تجربی را از مردسالاری حفظ کند و دیدگاه‌های کمتر متعصبانه را در مورد ارتباط عقل با اختلافات جنسی، طبقاتی، قومی، و نژادی ارائه نماید. (Ibid, 38)

تناقض‌نمایی نیز در عقلانیت مدرن وجود دارد که باید برطرف شوند برای مثال در حالی که سوژه تجربه‌گرایانه را غیرجسمانی تعریف می‌کنند اما جسمانیت را شرطی ضروری برای سوژه تجربه‌گرا می‌دانند. (Ibid,39) همچنین با وجود جانبداری مردسالارانه عقل مدرن، سوژه‌ها مدعی معرفت حقیقی ابژه یعنی جهان هستند درحالی‌که زنان، نژادهای تحت تسلط، و طبقات تحقیرشده از این ابژکتیویته حذف شده‌اند بنابراین معرفت سوژه درباره حیات اجتماعی و حقایق علمی صادق نیست (ibid,61)

هاردینگ معتقد است در معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیستی و در جنبه اعتقادات دینی، زمینه کشف نیز باید به اندازه‌ی زمینه توجیه گزاره‌ها، مورد توجه باشد (Harding, 1993: 71) تا عینیت قوی (در مقابل عینیت ضعیف) اعتقاداتی را شکل دهد که تبعیض‌آمیز و تحریف شده نباشند. (Ibid: 76). عینیت قوی باید:

اولاً) بتواند از چشم‌انداز «دیگری» نگاه کند و خود را نیز به عنوان «دیگری» بازسازی کند که این خلاف منطق سوژه مدرن است که ستم‌دیدگان را در حاشیه ساختار معرفتی خود قرار داده؛ و خود را به عنوان سوژه، مالک زندگی آنان می‌داند. عینیت قوی باید از

چشم‌انداز «دیگری» حاشیه‌ای شده کسب آگاهی کند، که به علت قرار گرفتن در واقعیت‌های اجتماعی، معرفت بیشتری از واقعیت اجتماعی دارد؛

ثانیاً) خود را به گونه‌ای پدیدارشناسانه، به عنوان «دیگری» بازسازی کند بنابراین سوژه باید اجازه دهد به وسیله ابژه درباره اش فکر شود. در نظریهٔ عینیت قوی هاردینگ آمد وقتی نظریه «دیگری» دربارهٔ واقعیت، ابژکتیویتهٔ مطالعات من است من نیز به منظور دگرگون کردن خودم و اعتقاداتم، باید به وسیله «دیگری» مورد مطالعه قرار گیرم پس نباید با صحبت کردن از طرف «دیگری» یا درباره واقعیت زندگی اش، او را وادار به سکوت کنم. بلکه باید به آنچه دیگری درباره «جهان من» می‌گوید گوش بسپارم و خود را به وسیله معرفت او متحول، و به عنوان «دیگری» بازآفرینی کنم. (Ibid, 77).

طبق طرح عینیت قوی، سوژه معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیست، مانند سوژه معرفت‌شناسی رئالیسم تجربی، متحد، تک جنسی، و منسجم نیست؛ بلکه متنوع و متکثر است و برخلاف سوژه معرفت‌شناسی رئالیسم، غیرمنسجم و پیچیده می‌باشد به این ترتیب معرفت‌شناسی فمینیستی:

۱. از صورت‌های متفاوت و متنوع زندگی زنان آغاز می‌کند تا جانبدارانه و تحریف‌کننده نباشد؛

۲. سوژه‌ها یا فاعل‌های شناسایی، متنوع و نامتجانس هستند؛

۳. فرد حاشیه‌ای شده، در مرکز معرفت سوژه قرار دارد

۴. این معرفت‌شناسی دیالکتیکی از دوگانگی سوژه/ ابژه، استعلا می‌جوید (Harding 1993:65,66).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲.۷ راه‌کار تبعیض ستیزانه

معرفت‌شناسی فمینیستی فقط یک معرفت برخاسته از تجربیات زنانه نیست بلکه می‌تواند زندگی هر ستم دیده‌ای را مبنا قرار دهد زیرا تجربیات خصوصی افراد را از شرایط تعیین‌کنندهٔ معرفت می‌داند در حالی که فلاسفه مدرن، معرفت‌شناسی را از احساسات، و تجربیات شخصی افراد جدا می‌کردند و در نتیجه معمولاً درباره تجربیات انسانیه نتایجی غیرواقعی، دست می‌یافتند. اما معرفت‌شناس دیدگاه فمینیستی با اصالت قائل شدن برای ابژه، همه مشهودات غیرمتجانس و تأثیرات آنها را بر یکدیگر لحاظ می‌کند. (Hegel)

84 (Anderson: 1977, 111-19, cited in Anderson: 1977) و این در حالی است که معرفت‌شناسی مدرن، فردگرایانه است؛ عواطف زنانه یا «دیگری» را تحقیر می‌کند؛ از ورود اعتقادات زنان و مردم حاشیه‌ای شده به عقاید عقلی ممانعت می‌نماید. (Anderson: 176).

۳.۷ راه‌کار تجسم و تکرار قائل شدن برای سوژه‌های شناسا

سوژه‌های معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیستی اولاً) با ملاحظه زندگی افراد، آغاز شده اند بنابراین همیشه حاضر و قابل مشاهده هستند (Harding, 1993: 63)؛ زیرا اندیشه نمی‌تواند از مکان‌مندی تاریخی اش فرار کند؛ ثانیاً) سوژه‌های جسمانی نمی‌توانند از اساس متفاوت از ابژه‌های معرفت باشند زیرا همان نیروهای متنوع اجتماعی که ابژه‌های معرفت را شکل می‌دهند، شکل دهنده فاعل‌های شناسایی هستند. و سرانجام به عنوان نتیجه دو نکته قبلی، سوژه‌ها فردیت‌های مجرد نیستند بلکه اجتماع داننده‌ها هستند.

هاردینگ معتقد است هنگامی که تفکر اجتماعی مشروعیت یابد معرفت من درباره، و به وسیله خودم (در ذهنم) و به عنوان عقیده شخصی من دگرگون می‌شود؛ و سوژه‌هایی فاعل‌های معرفت محسوب شوند که برخلاف سوژه‌های مدرن، متحد، متجانس، و منسجم نیستند. این امر به دو صورت درونی و بیرونی حاصل می‌شود:

به نحو بیرونی) تفکر از زندگی متنوع زنان آغاز می‌شود پس غیرمتجانس و متعدد است؛
به نحو درونی) معرفت به عنوان «بیگانه‌ها درون» عرضه می‌شود پس متناقض است.
بنابراین سوژه‌های معرفت به سوژه‌هایی تقسیم شده‌اند که «ابژه‌های خوداندیش خویش» هستند.

به این ترتیب معرفت‌شناس دیدگاه فمینیستی فلسفه‌ای را جایگزین می‌کند که مبتنی بر تجربه شخصی است بنابراین:

۱. نسبی‌گرایانه ساخته می‌شود؛
۲. انحصاری و نخبه‌گرا نیست؛
۳. بر معرفت‌شناسی، عینیت و عقل صحنه می‌گذارد از این رو با حقیقت و عدالت مرتبط است؛
۴. با اجتناب‌ناپذیری پیش‌فرض‌ها و تعصبات مقابله می‌کند.

۸. نقش اشتیاق و شهود در عقلانیت فمینیستی

اندرسن ضعف ابژه تجربه‌گرایی مدرن را اثبات می‌کند و معتقد است اعتقادات عقلانی باید با سوژه‌های متنوع، دربردارنده استدلال، انگیزه، شهود، و ایمان هماهنگ باشند (Nicholson 2003: 26-3). زیرا عقل مجرد از جسم، وصول به معرفت عقلانی را برای انسان جسمانی غیرممکن می‌سازد. بنابراین چرا باید عقلانیت را مجرد از جسم و عواطف جسمانی تعریف کرد؟ و چرا باید واژه عقل جسمانی متناقض به نظر آید؟ (Anderson: 133)

در سال‌های اخیر فمینیست‌ها با توجه به تجربیات ستمدیدگی زنان و سایر افراد تحقیر شده، به فلسفه پدیدارشناسانه روی آورده‌اند. (Lechte, 1994; cf Derrida 1976, cited in Anderson, 138). اندرسن می‌کوشد سلسله مراتب میان سوژه عقلانی، و شرط جسمانی‌اش را، که در عقلانیت مدرن به «دیگری» زنانه حواله شده است، واژگون کند تا انسان‌ها به عنوان وجودهای جسمانی، با تاریخشان ارتباط برقرار کنند و با «دیگران» یعنی زنان و مردان زمانمند و دارای انگیزه، و عواطف مرتبط شوند (Anderson: 157).

۱.۸ زن خردمند و پرشور، نماد عقلانیت فمینیستی

اندرسن می‌نویسد «هوکس» با عبور از تعریف فیلسوف به عنوان «مرد خردمند»، تعریف «زن خردمند و پرشور» را پیشنهاد کرده است (Kooks 1990: 214, cited in Anderson: 179) و با این مقدمه از «تعهد، ایثار و شور عقلانی» زنانه سخن می‌گوید (Anderson: 196). فیلسوف‌های فمینیست احساسات مادری، میل زنانه، و عقلانیت قائم به ایمان زنانه را اظهار کرده‌اند و با توجه به نقش تمدن ساز عقلانیت، به طراحی دوباره ایمان مذهبی بر اساس عقلانیت زنانه، پرداخته‌اند تا جامعه جهانی را با ارتباطات عشق و آزادی بازسازی کنند. چنین طرحی با جاری شدن در ایمان مذهبی جامعه، میان عقل و عاطفه، وحدت ایجاد می‌کند. عملکرد شور عقلانی زنانه در عین حال که اختلافات جنسی، نژادی، طبقاتی، و قومی را (به گونه‌ای عینی و ملموس) از نظر دور نمی‌دارد؛ اما زمینه ساز ظلم عده‌ای بر «دیگران» نمی‌شود. (Anderson: 202) زیرا در معرفت‌شناسی دیدگاه فمینیستی، استعدادهای انسانی دربردارنده عواطف و ظهورات عشق هستند و در نتیجه قادرند ارتباطات یک جهان عقلانی را مبتنی بر عشق و عاطفه شکل دهند، تا تمدنی شکل گیرد که در آن ستم، سرکوبی، و بی‌عدالتی‌های سیاسی در ابعاد فردی و اجتماعی وجود نداشته باشد. در این راه

عقل فقط مقید به اصول انسجام منطقی، استحکام استدلالی، بساطت، و اعتبار نیست؛ بلکه عقل، هم دربر دارنده فعل، و هم دربردارنده شور و شوق، و هم متعهد به اصول آزادی و عشق است (Ibid:213).

۲.۸ عقل مادرانه در فلسفه‌های فمینیستی

رادیک (Ruddick) یک فیلسوف زنانه نگر است که نقش مادری را مؤید عقلانیت (و نه مخالف آن) می‌داند. او عقل و ایده‌های عقلانی را انکار نمی‌کند اما از عقل برداشتی متفاوت دارد. فرضیه عمل‌گرایانه او با نظریه‌های فلسفی ویتگنشتاین و هابرماس هماهنگ است. رادیک عقلانیتی را طراحی می‌کند که ویژگی‌اش فعالیت «مادری» است؛ اما نه در یک راه صرفاً زیست‌شناسانه؛ او معتقد است مادران، حیات حقیقی یعنی حفاظت و رشد اجتماعی را مادری می‌کنند؛ اموری که ایجادکننده زمینه عدالت و نفی استبداد و استثمار هستند. نظریه وی با تفکر مهاتما گاندی و مارتین لوتر کینگ در مورد مقاومت بدون خشونت هماهنگ است. وی نزاع با ظلم و استبداد را قسمتی از استراتژی مادری می‌داند که همراه با فرزندانش در مقابل ظلم و خشونت جهانی می‌ایستد. وی با آموزش زمینه‌های جنگ و صلح، و تسلیم نشدن در مقابل استبداد فرزندانش را تعلیم می‌دهد تا در شرایط صلح و امنیت رشد یابند. بنابراین عملکرد مادران، آرمان‌های غیراستبدادی و آزادی خواهانه را حاکمیت می‌بخشد و شرایط صلح و امنیت را در جهان فراهم می‌کند. (Ruddick, 1995)

۹. راه‌کارهای مشترک فیلسوفان زنانه‌نگر

برخی راهکارهای مشترک نظریه‌پردازان فلسفه‌های زنانه‌نگر عبارتند از:

اول) فیلسوف زنانه نگر نمی‌خواهد مانند فلاسفه دوره روشنگری تجربه اش را از عالم، تجربه همه انسان‌ها معرفی کند؛ بلکه دیگران را به رسمیت می‌شناسد و به اشتراکات و اختلافاتش با دیگران می‌اندیشد؛

دوم) فیلسوف زنانه نگر به دنبال معرفتی نظام‌مند درباره خودش و جهان استاز این رو به کشف مناسبات قدرت در جوامع ستم‌دیده می‌اندیشد تا بتواند جامعه‌ای عادلانه بسازد. او فقط کسانی را برحق می‌داند که عالم را همانطور که هست می‌شناسند؛

سوم) فیلسوف زنانه نگر هر انسانی را یک وجود عقلانی می داند که معرفت‌شناسی خاص خود را دارد بنابراین به تنوع معرفت‌شناسی‌ها معتقد است؛ چهارم) فیلسوف زنانه نگر فهم قدرت را مستلزم تشخیص جایگزین‌ها، ساختار طبقه، نژاد، و جنسیت حاکم می داند که به ارتباطات اجتماعی وابسته‌اند از این رو معتقد است دیدگاه‌های مختلف نباید نادیده گرفته شوند یا باطل تلقی شوند بلکه باید ستم‌دیدگان جهت مشارکت در قدرت اجتماعی، آموزش داده شوند؛ پنجم) فیلسوف زنانه نگر وجود ستم‌دیدگان را در جامعه نشانه ارتباطات غیر انسانی می داند؛ و همین امر فراخوانی به عملکرد سیاسی، جهت طراحی نظریه قدرت برای زنان و ستم‌دیدگان است تا بتوانند:

۱. از تجربه زیسته شان برای نقادی فرهنگ، استفاده کنند؛

۲. جایگزین‌هایی برای نهادها و ایدئولوژی‌های مسلط جامعه خلق کنند و طرحی نو در جهت رفع تبعیض نژادی، جنسی، و طبقاتی در جهان بیندازند. (Nicholson, 1990: 171-2).
ایریگاری معتقد است سوژه مردانه مدرن به نحو ریشه‌ای به مادر وابسته است اما دچار توهم خود‌پیدایشی شده و ریشه‌اش را انکار می کند. (ibid:326).

برخی فیلسوفان فمینیست، مرگ سوژه مدرن را راه‌رهایی زنانگی سرکوب شده می‌دانند، تا سوژه زنانه بتواند مدلی هنجاری در مقابله با سلطه عقل مذکر ایجاد کند. اما جودیت باتلر و نیکلسون معتقدند اگر سوژه زنانه، جایگزین سوژه مردانه شود، دوباره همان سرکوب جنسیتی (اما این بار نسبت به مردان) پیش می‌آید که نیاز به پیشگیری دارد. حال باید پرسید که آیا برای رفع ستم باید اصولاً مفهوم هویت متلاشی شود یا این فروپاشی به ستم‌پذیری می‌انجامد زیرا مفاهیم و تجاربی چون طبقه، نژاد، و قومیت را نادیده می‌گیرد. (Ibid, 337).

۱۰. نتیجه‌گیری

در این مقاله ابتدا فلسفه‌های زن ستیزانه غربی در اسطوره‌های یونان باستان ریشه‌یابی شد و سپس به نقش دوگانه انگارانه فیثاغوریان در جریان فلسفی غرب پرداخته شد. سپس ویژگی‌های عقل مذکر غربی و اکاوی گردید و به تفصیل در مورد جریان اصلی تفکر مدرن سخن گفته شد. پس از آن بحران‌های اخیر در عقلانیت و علوم مدرن تحلیل و بررسی شد. در قسمت بعدی نقد عقل مذکر توسط فیلسوفان زنانه نگر به تفصیل مورد بررسی و

ارزیابی قرار گرفتن خارج کردن زنان از متن تفکر فلسفی غرب به عنوان معضلی معرفی شد که نه تنها نیمی از جمعیت انسانی را از نظریه پردازی، سیاستگذاری، و تمدن سازی محروم کرد، بلکه جامعه بشری را از صلح طلبی، امنیت گستری و مهرورزی های مادرانه نیز بی‌نصیب گذارد. بنابراین نویسنده مقاله کوشید تا با نقادی معرفت شناسی جانبدارانه، متعصبانه، و مردسالارانه، راهکارهای فیلسوفان فمینیست را برای خروج از بحران عقل مذکر مطرح کند. سپس در این مقاله از نقش اشتیاق و شهود در عقلانیت سخن به میان آمد؛ که تاریخ فلسفه غرب از آن غفلت کرده است درحالی که اگر تعاملات مادرانه عقلانی به کمک عقل مردانه بیاید راههای عدالت، صلح و همدلی در حیات بشری گشوده خواهد شد اما این راه ها به سوی تبعیض های زن سالارانه نخواهد بود بلکه اصولاً عقلانیتی تعاملی را فراروی انسانیت خواهد گشود که تضاد میان سوژه / ابژه، من / دیگری، و زن / مرد را برطرف می کند.

کتابنامه

- Alcoff, Linda & Potter, Elizabeth, (1993), *Feminist Epistemologies*, Routledge, New York and London.
- Anderson, Pamela Sue, (1998) *A Feminist Philosophy of Religion*, Black Well,
- Benhabib, Seyla, (1995), *Feminist contentions*, Routledge.
- Campbell, Joseph, (1973), *Myth to live by*, Bantam Books.
- Flax, Jane, (1990), "Postmodernism and Gender Relations in Feminist Theory", *Postmodernism and Gender Relations in Feminist Theory*. Jane Flax. Signs, Vol. 12, No. 4, Within and Without: Women, Gender, and Theory. (Summer, 1987), pp. 621-643.
- Grosz, Elizabeth, (1993) "Bodies and Knowledges: feminism and the crisis of Reason", In Linda Alcoff & Elizabeth Potter (eds.), *Feminist Epistemologies*. Routledge. pp. 187—216.
- Haraway, Donna, (1991), "A Manifesto For cyborgs: Science, Technology, and socialist Feminism in the 1980s" Published online: 16 Sep 2010. Pages 1-42.
- Hamilton, Edith, (1969) *Mythology*, Doris Fielding, Reid.
- Harding, Sandra, (1993) "Rethinking Standpoint Epistemology: What is Strog Objectivity?" in Alcoff and Potter (eds), *Feminist Epistemologies*, 49-82.
- Hartsock, Nancy, (1983), "Foucault on Power: A Theory For Women" In L. Nicholson (Ed.), *Feminism/postmodernism* (pp. 157-175). London: Routledge.
- Jung, Carl Gustav, (1964), *Man and His symbols*, Doubleday. New York London Toronto Sydney Auckland.
- Kant, (1798) *Introduction to Kant's Anthropology is an introductory*, published in an English translation by Arianna Bove on generation-online.org in 2003.

- Longino, Helen E. (1990) *Science as Social Knowledge: Values and Objectivity in Scientific Inquiry*, Princeton University Press.
- Lloyd, Genevieve, (1993), *The Man of Reason : "Male" and "Female" in Western Philosophy*, London: Routledge.
- Lovibond, Sabina.. "Feminism and the "Crisis of Rationality", *New Left Review*, 207 (September-October), (1994), 72-86.
- Nicholson, Linda J., (1990) (Edited and With an Introduction), *Feminism / Postmodernism*, Routledge, New York and London.
- O' Neill , (1989). *Constructions of Reason: explorations of kant's Practical Philosophy*, Cambridge University Press.
- Parsons, Susan F. (1987), "Feminism and The Logic of Morality: A consideration of Alternatives". *in Ethic: A Feminist Reader*, Oxford: Basil Blackwell.
- Pateman, Carole (1988), *The sexual Contract*, Cambridge: Polity Press.
- Ruddick, Sara, (1995), *Maternal Thinking: Toward a Politics of Peace*, Beacon Press.
- Said, Edward, (1978), *Orientalism*, Pantheon Books, New York.
- Stone, Alison, (2007), *An Introduction to Feminist Philosophy*, Polity.

